هذا
هو المطلوب
مرغوب القلوب شمس تبریز
علیه الرحمة

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله وصحبه اجمعین اما بعد بدانکه این کتاب مرغوب القلوب از گفتار شیخ المشایخ قطب المحققین وامام السالکین پیر درد راه طریقت منشا مبدأ حقیقت شمس سماء الدنیا والدین شمس تبریز قدس سره العزیز از برای مریدان تصنیف کرده تا خدای عز وجل جل جلاله وعم نواله محبان را استعداد [illegible] والله الموفق والمعین

[illegible] بحمد الله [illegible]

هو العلی العزیز

بگویم حمد رب العالمین را / عطا او کرد بر ما عقل و دین را
درود مصطفی بعد از ثنایش / فرستم از دل و جان با صفایش
مقام چند از سالک بگویم / در آن گفتن ز حق توفیق جویم
سلوک مختصر موزون جامع / بنظم آن را بگویم باش سامع

قوله علیه السلام من صلی علی مرة صلی الله علیه سبعین مرة کن عالما او متعلما ولا تکن الرابع فتهلك

فصل اول [illegible]

شریعت مقدم دار اکنون / حقیقت از شریعت نیست بیرون

قال النبی صلی الله علیه وآله الشریعة کالسفینة والطریقة کالبحر والحقیقة کالصدف والمعرفة کالدر فمن اراد الدر رکب السفینة ثم شرع فی البحر وخاض یصل الی الدر ومن عرض هذه الترتیب یصل الی الله

کسی کو در شریعت راسخ آید / حقیقت را بروی خود کشاید

ز راه تربیت پیران نباشد
بداده چار منزل با عبادت

قال الله تعالی وما یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم قال
النبی صلی الله علیه وآله وسلم الشریعة اقوالی والطریقة افعالی
والحقیقة احوالی والمعرفة اعلا فی کلها
راس کل حال
شناختن روح خود پدید آمد

یکی منزل که ان ناسوت نام است
در آن اوصاف حیوانی تمام است

از آن منزل اگر خود بگذرد کس
رسد در دوم منزل پس و بس

در آن عالم چه او معروف گردد
ملایک آسمان مکشوف گردد

چو بر گیرد قدم زاو بملکوت
رسد در منزل سیم بجبروت

انا غیور والله اغیر منی

مقام روح بر من جبروت آمد
نشان او بگفتن غیرت آمد

قل الروح من امر ربی

در آن منزل بود کشف کرامات
ولی باید گذشتن از مقامات

فراجتنبا کر ذکره

اگر دنیا و عقبی پیش آید
نظر کردن در آن هرگز نشاید

قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من اراد الدنیا فله الدنیا
ومن اراد الاخرة فله العقبی ومن اراد المولی فله المولی طالب
الدنیا مخنث وطالب العقبی مؤنث وطالب المولی مذکر

بنور ذکر باید در گذشتن
بآب توبه باید دل بشستن

در آن خلوت مقام روح باشد
ز جام آب و گل او دور باشد

قلب المؤمن حاضر لا من ذکر الخفی فهو مؤمن

چو گردد جان و دل از غیر خالی
رسد در دار لاهوت بی باک

وهو معکم اینما کنتم

در آن منزل جهان جستجوئی
نباشد با خدا جز گفتگوئی

فاذكروني اذكركم واشكروا لي ولا تكفرون

مقام قرب منزل بی نشانیست | بجز کوی تو نکان دیگر جهانی

الانسان سری وانا سره

بعون خود رسد اینجا چو سالک | شود بر هر یکی اشیاء مالک

من کان له عند الله فضل فبتوبته

بود بوم اشکها چون در مکنون | کنم توبه و سر آغاز اکنون

قلت فای بکاء افضل عنده قال الله تعم بکاء العین الحزین

الشاعلین بذنب القلب الایمان المؤمن بین الخوف والرجاء

بهر وجه توبه باید کرد عابد دم ارتقصیر | نخستین توبه باید بهر عبادت

یا ایها الذین امنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا وسبحوه بکرة

واصیلا

کرنی توبه عبادت چون سزا است | ودو در نیست چو بندد ابتد

وهو من توقد بخیر علم حتی فی آخر عمره او مات کافرا

ز هر بابت فرض آمد توبه کردن | بهر دم توبه کن تا وقت مردن

واذکر ربک اذا نسیت

بکافر فرض آمد تا ز کفران | برون آید ز کفران سوی ایمان

الایمان ان یکل الامر الله تعالی

بفاسق فرض آمد تا ز عصیان | کند توبه همیشه چون مطیعان

یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة

فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی

بخاصان توبه کردن از مقامات | بهر دم فرض باشد از کرامات

من زاد العبادة بعد الوصول فقد اشرک بالله وتارک

الود ملعون

ز دون حق بباید توبه کردن | بحق باید در این ره جان سپردن

واعبد ربك حتى يأتيك اليقين

جان كعبه‌سي اولا دقيقت | شريعتهم طريقتهم حقيقت

فصل در بيان دل وروح كويد

وجود آدمي اولدي مجموع | بكرده حق تعالى جمله مصنوع

بكى نفس وبكى روح وبكى دل | ولى در رهت هر بر هست مشكل

وجعلت في النفس طريق الزاهدين وجعلت في القلب طريق

العارفين وجعلت في الروح طريق الراغبين

شريعت راه تن آمد بطاعت | طريقت راه دل شد با قناعت

فنهى النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى

الطاعة كنز لا يفنى ابدا

حقيقت راه چون سلطان آست | درون جان بر شرفان انجهانست

اكر طالب بود مشتاق در اين راه | زجان وتن بجز داز سر راه

الصدق ينجي والكذب يهلك

اكر خواهي كه جون نبي زمانه | ذهستو تا برون نه دروغ خانه

كن في الدنيا كانك غريب او عابر سبيل وعد نفسك [illegible]

قلم اندر بصورت خويش بردن | حصا نفس را از بيخ بر كن

ونهى النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى

بتقوى شهر دل آباد كردان | بهشت جان ودل را شاد كردان

فان خير الزاد التقوى

قيمة المرء على قدر همته

دو دل را نيست راه ايجا بكى | دويى بكذار اينجا وانكهى رو

الايمان اقرار باللسان وتصديق بالقلب

بده مر نفس خود را كوشمالى | كه دشمن ره نيابد هيچ خالى

ان اعدا عدوك نفسك التي بين جنبيك

ترك الدنيا رأس كل عبادة وحب الدنيا رأس كل خطيئة

صفا نفس شهوتدن ایراق دور	صفات دل همه طاعات کردن
صفا نفس را بکدرا کون	صفا دل بوکه هستی محو اولون

قال النبي صلى الله عليه وسلم قلب المؤمن عرش الله تعالى

صفادر جمله نفسدن شوق	کیمی دنیا و کر در عین ذوق
چو دل مرآت صفادر کم کرد	شو مقبول حق در درگاه

وفی انفسکم افلا تبصرون وفی الارض آیات للموقنین

بطلوا الدر حسنا ذات یقین	بنا بله هر یکیدر قلب مکان

ويسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربي

فصل در بیان روزه و نماز کوید

چو وقت آید نماز خوش باید	فرایض با جماعت هوش باید

النظر للصلوة کانه فی الصلوة من نیة الله کان تمام الله

افضل الذکر لا اله الا الله محمد رسول الله

ذوقی تا بو قوی منتظر باش	بذکر با بفکری مفتخر باش

کل امر ذی بال لم یبدأ بحمد الله فهو اقطع

سخن با کس مکو الا ضرورت	خلل تا در نیفتد در حضورت
اکر یکساعتی بی ذکر باشی	بتر غافلان در فکر باشی

صم بکم عمی فهم لا یرجعون

هر جایی کر باشی ذکر حق کو	هر حالیکه باشی شکر میکو

وهو معکم اینما کنتم

هر حالیکه هستی با خدا باش	ز خود در جمله عالم جدا باش
مده مر دون حق را راه در دل	درونت تا نیابد ره غرادل

ما شغلك عن الله فهو صنمك

حواس خمس را چون دزد دزد	چو بستی در دمی باش و منجمد

پس انکه وقت طاعت یا سلامت | ببر بر حضرت حق با کرامت

فاقرؤا ما تیسر من القرآن لکل شیء قلب وقلب القرآن یس

اگر خواهی که با تو حق تعالی | سخن گوید بقلب دلشادی
تلاوت را امام خویش گردان | همیشه قصد آن کن با دل و جان
بخوان قرآن کلام الله بشنو | که هست آن ز حق منزل نشانه

الصلوة معراج المؤمن بعد الصلوة تلاوة القرآن

اگر خواهی سخن با حق بگوئی | نماز خود بخضوع دل بجوئی

لا صلوة الا بحضور القلب الصلوة جنة من النار

وحفظ الایمان

چو روز آید بباید بود صائم | چو شب آید بباید بود قائم
شب و روزت چو گردد بر تو یکسان | نماید کار مشکل بر تو آسان

ان للمتقین مفازا حدائق واعنابا وکواعب اترابا

فصل چهارم در ترک دنیا گوید

ز دنیا ترک کن از بهر دین تو | توکل با خدا کن از یقین تو

الدنیا ساعة ابن فیها لحظة فاجعلوها طاعة
وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین

چو باید رفتن از دار دنیا | چرا بندی تو دل با کار دنیا

اخرج من الدنیا تصل الی الآخرة

نباید بست دل با زن و فرزند | بباید بود تنها با خداوند

انما اموالکم واولادکم عدو لکم فاحذروهم

زهی غفلت که ما را کور کرده است | که یاد مرگ از ما دور کرده است

الموت کاس لابد شربه والقبر منزل لابد دخوله

بغفلتهای دنیا خلق مغرور | که یاد مرگ را کرده ز دل دور

الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب

ز دنیا اهل همچون تیر بگریز	چو بگریزی بیابد نشان بیاویز

دعوة المظلوم مستجابة

علاج نهای خود بنا قطع کردن	همیشه باش در دودی چون غبارا
اگر چه منتظر حاصل آید	دعای دردمندی انکه نباشد

الدنیا جیفة وطالبها کلاب

نباشد مستعد کار بر دین	که پیری باید او ره برد دین
اگر خواهی که خلوت آگزینی	پس آن بهتر که پیش شیخ نشینی

من لا شیخ له لا دین له ولا عرفان له ومن لا عرفان له لا اجد له

اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری

زبینک بد تو او باز گوید	ز اسرار نهانش باز گوید
مثال از ره ببلو بیم کوش دارید	بر آن تمثیل هر یک هوش دارید
اگر بی پیر کار دیدی بیش گیرید	هلاکت را ز بهر خویش گیرید

من لا شیخ له فشیخه ابلیس

بکار خویشتن استاد باید	که تا در کار نو نقصان نباید
هر آن کاری که بی استاد باشد	یقین میدان که بی بنیاد باشد
چنان اندر جهان ای مرد باشی	ببابد تا دهد از ره نشانی
اگر آن دهد آن در دعوی بگوید	بجز غرقش نبودی هیچ سودی

من لم یعرف الحقیقة والشریعة بلا امام فقد کفر

خطر در راه دین بسیار باشد	گل خوشبوی پر از خار باشد
چراغ نور باطن را بر افروز	بخلوتگاه بنشین تا شب و روز

افضل الذکر الخفی النوم اخ الموت

بکم گفتن بکم خفتن بکم خوردن	بکم عادت بکم با خلق بودن
اگر کس ذکر گوید صبح تا شام	رسد کارش بفضل حق باتمام

وابتغوا من فضل الله واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون

چنان حاصل شود در دل تجلی ... ببین جمله گشاید کارها تو

گر چشم خویش را بر بند چون باز ... درونت تا دهد گم گشته آواز

عروس معرفت چون رخ نماید ... زعقل خویش عقل از نور باید

بکنا عشره اعتقاد منجلا ... نماید روی بر تو بقا انوار

درا تا کاینه مقام نور باشد ... زجای آب و گل او دور باشد

در این خلوت نماشی بت ... ... که دون حق مراد و ...

من عرف الانسان سره نفسه

فصل پنجم در تجرید و تفرید گوید

نخستین مرد را تجرید و تفرید ... بباید تا گشاید کار توحید

یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر والصلوة

ان الله مع الصابرین

درین ره مرد را تجرید باید ... زدون حق بدل تفرید باید

به پیوندد قناعت بایدش کرد ... بفقر و فاقه باید بودنش فرد

الفقر فخری و الفقر منی

لباس فقر باید پوشش در تن ... درخت حرص از بیخ بر کن

اگر چیزی بود در ملک درویش ... بمقدار یکدرم یا کم از آن بیش

اذا تم الفقر فهو الله

مقام فقر بس عالی مقام است ... مستی و فنا در آن سر است حرام

بجز صادق نباید کوی راه این ... بجز عاشق نگنجد کس درین کوی

طریق فقر راهی هست مشکل ... یقین باید درین ره تو سنجد دل

درین وادی بسی گمراه گشتند ... یقین دان تو که شاد و خود در ...

بجان باید برفتن ره ز ران پای ... که این ره راه جان بارا است ...

موتوا قبل ان تموتوا

شکم پر بود چند اندا بنفخی را | مگر انکس که بازد جان تن را

الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

میان کفر و ایمان داه فقر است | از آن ره دوفد بودن رسم کفر است

تنا بخوف غالب بی رجا را | میان هر دو غالب بود ما را

الایمان بین الخوف والرجا کما

فصل ششم در معرفت گوید

سخن در معرفت چون دمت الکنون | برون آور ز دریا دُر مکنون

لباس زهد و تقوی تا بپوشی | شراب معرفت را کی بنوشی

کسی کو معرفت را کرد حاصل | مقام قرب منزلگه شد واصل

یکی بر خود تفکر باید کرد | که از خاکی مخمر صورتم کرد

تفکر ساعة خیر من عبادة الفسنة الانسان بنا الوقتیة

زهی پاکی که از خاکی بقدرت | وجود آدمی را کرد صورت

بگو هر جان حزین کرده او را | نفخت روح در تن کرده او را

فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین

تفکروا فی الآیة وصفاته ولا تفکروا فی ذاته

بصر را داد بینایی که بیند | کمر را داد قوت تا نشیند

زبان را داد گویایی که گوید | دلم را داد دانایی که جوید

جسم الانسان ونفسه وروحه وقلبه وسمعه وبصره ولسانه ویده ورجله وکل ذلک فی ولا انا الظاهر لم یشعر بوجود ولا غیره تا انا

دو دست را داد ره بگیر هر دو پا را | روانی داد جمله هر دو مانا را

چو آن دو نفس بر دل نور آید | هر آنچه بود باید کار آید

چو از خاکیم و از خاک اکرم | بجان دادن چرا غمناک کردیم

بدین گونه که بشناسی خدا را | شوی عارف کنی حاصل خدا را

فصل هفتم در بیان عشق گوید

ببین کین عشق اندر دل قدیمست … جکم بیچون زند عظیم آتش

تن و جان اندرین عالم بنا شد … به تنها نماند چون نیست باشد

محبت در دل است و عشق در جان … تنم در تاب و تب چون نور در جان

من احب لقاء الله احب الله لقائه

فصل هشتم در بیان فنا گوید

چو عاشق کشته … نیابد در جهان جز آرزوئی

اگر کردی تو در توحید فانی … بحق یابی بقای جاودانی

فنا اندر فنا بی فنا هست … بقا اندر بقا دایم بقا هست

فنا ترک هوا را نام کردند … بقا جمله صفاتش نام کردند

نباشد موت هر کز او نهادا … منزه باید از صفات اقدارا

ز دار دنیا بدار بقا نقل باشد … ز شغل و کار دنیا فارغ باشد

الا ان اولیاء الله لا یموتون بل ینقلون من دار الغرور

الی دار الغرور من دار الفنا الی دار البقا

چو او با تست تو هم باش با او … دل خود را ز دونش پاک بر شو

ز درد او است عاشق عشق شیدا … تنم از آب دیده چون زلف پیچان

محبت کر شود ظاهر بصورت … همان صورت شود عاشق ضرورت

بخواهد چشم بر معشوق دیدن … کلامش را بگوش خود شنیدن

ز سر تا قدم انجمله عشاق … ببوید دوست خود گردد چو عشاق

اذا عرفت ظاهر العشق فعلیک بالفنا عن العشق لان العشق حجاب بین العاشق والمعشوق

فصل نهم در بیان عاشق و معشوق گوید

اگر عاشق شود در یاد معشوق … نباید یاد او از هیچ مخلوق

نهان اند نهان بیند جمالش … بگوش دل کند فهم کلامش

تو گوئی عاشق بظاهر در طریقت … تو گوئی معشوق باطن در حقیقت

نهان در عشق بیند آشکارا	شوی عاشق بروی خود نگارا
چو عاشق گشت در روی معشوق	ندارد او نشان جز کوی معشوق

در بیان سفر فرماید

مسافر باش و ایمن راه مبرو	قدم را هوش دار از چاه مبرو
چو ره بشنید و منزلها نهایت	یقین را توشه کن رهبر عنایت
ز صورتها برون نرو نکهی دو	ره خود بیش کیر انکه روان شو
هر آن منزل که اندر پیش آید	اقامت کردن اندر وی نشاید
هر ملکی عجایبها ببینی	ز هر عالم غرایبها بچینی
سفر از خود بدان خوش باش گر دم	نه دیدی جا و منزل یا بدش کردم
ره نزدیک دور است ای دو تا ای	اگر یکتا شوی مرد خدا ای

سخن اقربا به مرخدا الوکه رابد

دوان در ره هر چه کاری بود او وصل	بنظم او در دوش آزاد در فصل

تمام این عنصر شد چو رود موزون	که مرعوبا لعلوات تا اکنون

ز هجرت هفتصد پنجاه و هفت است

حساب عاصیان تاریخ وفت است

اصلاح کلماتی که در مطبعه مسامحه و سقط شد

صفحه	سطر	صفحه	سطر
۱۰	بعد از سطر هفتم	۵۳	۳ عادل
	کدامین یکره‌ها را شرط راه است	۶۰	۴ جمله ابهم مستوی
	در الا انکه کردن شرط راه است		۷ محالت
	چرا که طاعت و کاهی گناه است		۸ کردد
	ولی در دل حق بخش گناه است		۱۳ حد بخط
	این را نوشتیم		
۱۸، ۱۴	۴ تا صفحه	۶۴	۴ می ربایند
	۱۰ که درد و سوز تسبیح	۶۵	۳ کابجای
۱۹	۲ برصنایع		۱۲ روز افروزند
	۵ باطلب نشان	۶۸	۱۲ سنجر شد
	۷ ان دور	۸۱	۱ ازین معطر
	۸ امید دروش	۸۲	چه بیها
۲۰	۲ معدل	۸۲	سطر حاشیه نفقه ازوی
۳۵	۱۲ یکچیز	۲۰ سطر	سطر ۴ هکذا کانت
۳۹	۴ از سیر چنو	۸ از کنز	سطر اول خواجه گوهر
۴۵	۱ چه سوزد		
	۳ از وجود خود		